**این جزوه صرفا جهت مباحثات روزانه است**

**باسمه تعالی**

درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری **چهار شنبه : 20/11/1395**

**13951120- تقریب مرحوم نراقی از استدلال به أولویت**

**خلاصه درس**

در این جلسه ابتدا تقریب مرحوم نراقی از «استدلال به اولویت» برای اثبات مالکیت میّت نسبت به دیة، بیان شده و سپس در آن مناقشه می گردد. در ادامه مناقشات و اشکالات وارد بر تقریب صاحب جواهر توضیح داده می شود. سپس، با استناد به دو طائفه از روایات، استدلال دیگری برای اثبات مالکیت میّت نسبت به دیة، بیان می شود. منتها با مناقشه در مضمون هر دو طائفه از روایات، این استدلال هم مورد قبول واقع نمی گردد.

بحث ما راجع به این بود که لولا الروایات، آیا قاعده اولیه ای وجود دارد که به مقتضای آن، بتوان به ارث بردن ورثة از دیة حکم نمود؟ مرحوم صاحب جواهر تقریباتی ذکر کردند که از آنها استفاده می شود طبق قاعده اولیه، ورثة از دیة ارث می برند زیرا شارع مقدس اولاً و بالذات، میّت را مالک دیة قرار می دهد. نتیجه مالک شدن میّت آن است که طبیعتاً قواعد باب ارث نسبت به دیة به عنوان یکی از اموال و ماترک میّت، جریان پیدا می کند یعنی ابتدا دیون میّت از دیة، اداء می گردد سپس وصیت او از آن خارج می شود و در نهایت، باقی مانده دیه بین ورثه تقسیم می گردد.

**تقریب مرحوم نراقی از استدلال به أولویت**

یکی از استدلال های صاحب جواهر که در کلمات فقهاء قبل از ایشان هم بیان شده، استدلال به اولویت دیة نفس بر دیة طرف در ارث است. یعنی وقتی دیه طرف، به ارث برده میشود، پس به طریق اولی دیة نفس، داخل در ارث می گردد. مرحوم نراقی در مستند، استدلال به اولویت را اینگونه تقریر فرموده اند: اگر به شخصی صدمه و جراحتی وارد شود و این صدمه سبب ثبوت دیة برای آن شخص گردد و بعد از مدّتی به سببی غیر از آن جراحتی که موجب ثبوت دیه شده، بمیرد، شکی نیست که دیة چنین شخصی باید بعد از مرگ أخذ و صرف در دیون او شود. وقتی حکم دیة بعض آعضاء اینگونه باشد، پس به طریق أولی، حکم دیة کلّ أعضاء هم همین خواهد بود. مرحوم نراقی در ادامه به این استدلال اشکال می کنند که : أخذ دیة طرف بعد از مرگ، به این دلیل است که میّت در زمان حیات، مالک آن دیة شده بود و نتیجه مالکیت دیة آن است که عنوان ماترک و مال میّت بر آن صدق می

کند. بعبارة اخری، لزومی ندارد میّت، دیة طرف را أخذ کرده باشد تا مالک آن بشود. نفس وقوع جراحت بر میّت، باعث می شود که میّت به نحو کلی، مالک دیة طرف بشود. درست است که ملکیت شخصی متوقف بر أخذ دیة است ولی ملکیت کلی، متوقف بر أخذ نمی باشد و ماترک میّت هم أعم از ملک شخصی و ملک کلّی اوست. [[1]](#footnote-1)

**مناقشه در تقریب مرحوم نراقی**

تقریب مرحوم نراقی تقریب بسیار ضعیفی است زیرا اصلا نمی توان در این تقریب، اولویتی تصوّر نمود! صرف نظر از وجه فارقی که ایشان در جواب از استدلال به اولویت داده اند، دیة کلّ اعضاء بر دیة بعض آعضاء چه اولویتی می تواند داشته باشد؟ از چه جهت و با چه بیانی می توان أولویت دیة کلّ اعضاء را بر دیة بعض أعضاء تقریب نمود؟ فلذا به نظر ما جواب مرحوم نراقی از این استدلال هم به جهت ضعف آن بوده است.

**تقریب صاحب جواهر از أولویّت**

منتها صاحب جواهر اولویت دیة نفس را با تقریب دیگری توضیح می دهند. ایشان می فرماید: انسان، مالک کلّ یعنی نفس خود می باشد و این مالکیت کلّ، منحلّ به مالکیت اعضاء و جوارح می شود و اگر شخصی، مملوک انحلالی میّت را در زمان حیات میّت از او بگیرد، شارع مقدس حکم به وجوب دفع عوض از آن مملوک انحلالی نموده است. بناءاً علی هذا، وقتی شارع مقدس در مورد تلف مملوک انحلالی، دفع عوض را لازم می داند، پس به طریق أولی، نسبت به علّت مالکیت میّت بر اعضاء و مملوکات انحلالی – یعنی نفس میّت – حکم به وجوب دفع عوض خواهد کرد.

**دو تقریب از کلام صاحب جواهر برای اثبات ملکیّت دیة**

صاحب جواهر فرمودند که میّت از آن جهت که مالک نفس خویش است، هنگام مرگ، برای او، یک مالکیت **آناً ما** و یا **تقدیریة** و به تعبیر دیگر، مالکیت در لحظه زهوق روح، حاصل می گردد. مالکیت «آناً ما» یعنی مالکیتی که در «آن» واقع می شود نه در زمان. تعبیر «آن» در دو معنی بکار می رود: یکی به معنای لحظه بسیار کم. و دیگری که یک اصطلاح فلسفی می باشد، به معنای نهایة الزمان است. «ان» در اصطلاح فلسفی، جزئی از اجزاء زمان نمی باشد. در «آن» واقع شدن مالکیت

میّت نسبت به دیة، به این معناست که این مالکیت، در زمان واقع نمی شود. علی أیّ تقدیر، نتیجه این تقریبات، ثبوت مالکیّت میّت نسبت به دیة است. و اطلاق ادلة ارث که به «مال» و «ماترک» میّت تعلق گرفته، قهراً شامل دیة هم میشود و ارث بردن ورثة از دیة، به مقتضای قاعده اولیة خواهد بود.

**مناقشه در دو تقریب مذکور**

در تقریبی که آقای اراکی بیان فرمودند، میّت در «آن» عقلی و فلسفی، مالک دیة می شود و این ملکیت به ورثة منتقل می شود. اما آیا چنین تقریبی عقلایی است؟ آیا اعتباری که تنها خاصیت آن، انتقال دیة به ورثة می باشد، یک اعتبار عقلایی است؟ به نظر ما اعتبار «آن» یا «آناً ما» هیچ اعتبار عقلایی ندارد. اما اشکال وارد بر تقریب دیگر که برای میّت نسبت به دیة یک ملکیت تقدیریة فرض می کرد، این است که ادله ای که می گوید «مال» و «ماترک» میّت باید به ورثة منقل شود، ظهور در مال بالفعل دارد نه مال تقدیری و بالقوة. این خلاف ظاهر است که آن ادلة را شامل مال تقدیری میّت - یعنی مالی که اگر میّت مانع نداشت، مالک آن می شد – نیز بدانیم. بنابراین اگر ما هیچ دلیل دیگری نداشته باشیم، به مقتضای قاعده اولیة، دیة داخل در ارث میّت نخواهد شد زیرا عقلاء بما هم عقلاء چنین اعتباراتی ندارند.

**تقریبی دیگر برای داخل نمودن دیة در «مال» و «ماترک» میّت**

ممکن است از روایاتی که خروج دین از دیة را لازم می داند، اینگونه استفاده شود که شارع مالکیت میّت نسبت به دیة را تثبیت نموده است. در برخی از روایات آمده است:

**إِذَا قُبِلَتْ‏ دِیَةُ الْعَمْدِ فَصَارَتْ‏ مَالًا فَهِیَ مِیرَاثٌ کَسَائِرِ الْأَمْوَالِ.**[[2]](#footnote-2)

تعبیر **فَصَارَتْ‏ مَالًا** اشاره به این مطلب دارد که وقتی دیة قتل عمد، توسط ورثه پذیرفته شد، دیة، «مال» میّت می شود و در نتیجه داخل در میراث می گردد. روایت یحیی الازرق[[3]](#footnote-3) و روایت عبدالحمید بن سعد[[4]](#footnote-4) نیز که مضمون واحدی داشتند، بر همین مطلب دلالت می کند. در روایت دیگری هم آمده

است که میّت نسبت به دیة خود، أولی و أحقّ از غیر می باشد.[[5]](#footnote-5) بنابراین دیة باید در دیون میّت صرف شود. یعنی همان مطلبی که صاحب جواهر تلاش کرد که آن را مقتضای قاعده اولیة قرار دهد؛ البته به این بیان که دیة عوض نفس است و میّت نسبت به نفس خود أولی از غیر است، پس نسبت به دیة هم أولی از غیر می باشد. فلذا از مجموع این روایات استفاده می شود که دیة، «آناًما»، به ملکیت میّت درآمده است.

**زیادةُ توضیحٍ**

بحث ما در اشکال به تقریب صاحب جواهر راجع به این بود که اگر ما هیچ دلیل دیگری نداشته باشیم، با وجود اینکه اعتبار ملکیّت «آنی» مشکل و محذور عقلی ندارد و حتی ممکن است شارع هم همین ملکیت را معتبر بداند، ولی عقلاء فی نفسه، چنین اعتباری ندارند. اما در این مرحله از بحث، در صدد بیان این مطلب هستیم که ممکن است از ادلّة شرعیة، همان مطلبی را که صاحب جواهر استظهار نموده، استفاده بکنیم. یعنی درست است که الفاظ وارد شده در روایات مانند «مال» و «ماترک»، موضوعات و اعتبارات عقلائی می باشند و در صورت فقدان دلیل، بر همان اعتبارات عقلائیة حمل میشود و عقلاء «ملکیت آنی» دیة را معتبر نمی دانند ولی، هیچ مانعی ندارد که شارع در مواردی، یک شیء را «مال» فرض بکند تا در نتیجه داخل در ارث شده و به ورثة منتقل گردد. بعبارة اخری: ما عموماتی داریم که می گوید: «کلّ مالٍ للمیّت فهو یصرف فی الدین ثمّ فی الوصیة ثم یقسّم بین الورثة علی کتاب الله و سنّة نبیّه». و بحث ما این است که آیا می توان دیة را تحت این قانون قرار داد؟ گاهی گفته می شود که دیة، بدون لحاظ مضمون روایات و به خاطر اعتبار عقلاء تحت این قانون عامّ، قرار می گیرد کما قال به صاحب الجواهر. اما در مقابل، این قول مطرح است که عقلاء بما هم عقلاء دیة را داخل در «مال» میّت نمی دانند. ولی از ادله شرعیة استفاده می شود که شارع مقدّس دیة را «مال» میّت فرض نموده است و طبق این بیان، تحت آن قاعده و ضابطه کلی مستفاد از عمومات ادلة ارث، قرار می گیرد مگر آنکه خود شارع، مخصصی را برای آن ذکر کند. ما در مباحث آینده به بحث درباره کسانیکه از دیة محروم هستند، خواهیم پرداخت و خواهیم گفت که فقهاء در این مسأله اختلافات شدیدی پیدا کرده اند. ثمره بحث ما در این مسأله، اینجا ظاهر می شود که اگر ما دلالت

روایاتی که «دیة» را جزو اموال میّت قرار میدهد، قاصر بدانیم، آیا به مقتضای قاعده اولیة، ورثه ای که - بواسطه روایات خاصّة - از دیة مرحوم نمی شوند، از دیة ارث می برند یا خیر؟

**مناقشه در مضمون روایت اسحاق بن عمّار:** إِذَا قُبِلَتْ‏ دِیَةُ الْعَمْدِ فَصَارَتْ‏ مَالًا

به نظر ما دلالت هیچ یک از روایات بر تثبیت مالکیت میّت نسبت به دیه تمام نیست. اما در مورد روایت اسحاق بن عمّار که حضرت تعبیر به **فَصَارَتْ‏ مَالًا** می فرماید، ممکن است که این تعبیر ناظر به این مطلب باشد که قصاص تا زمانیکه یک «حقّ» است و «مالیّت» پیدا نکرده، امکان خروج دین از آن وجود ندارد زیرا دین از «مال» خارج می شود نه از «حقوق». بعبارة اخری، معلوم نیست معنای عبارت **فَصَارَتْ‏ مَالًا** ، **فَصَارَتْ‏ مَالًا للمیّت** باشد تا در نتیجه گفته بشود که روایت در مقام قرار دادن دیة تحت ضابطه کلی «کلّ مالٍ للمیّت فهو یصرف فی الدین ثمّ فی الوصیة ثم یقسّم بین الورثة علی کتاب الله و سنّة نبیّه» می باشد. بلکه محتمل است تعبیر حضرت، بدین معنی باشد که تا زمانیکه قصاص، مالیّت و تعیّن پیدا نکرده، دین از آن خارج نمی شود. **إن قلت**: به قرینه ذیل روایت که می فرماید: **کَسَائِرِ الْأَمْوَالِ،** تعبیر **فَصَارَتْ‏ مَالًا** هم باید به معنای **فَصَارَتْ‏ مَالًا للمیّت** باشد. **قلت**: کلمه «سائر» گاهی اوقات به معنای «جمیع» بکار می رود و گاهی اوقات به معنای «بقیة» استعمال می گردد. فلذا خیلی واضح نیست که مراد از **کَسَائِرِ الْأَمْوَالِ**، بقیة اموال میّت باشد. ممکن است معنای روایت این باشد که «شما همان معامله ای که با سایر [یعنی جمیع] اموال می کنید و حکم آن برای شما مفروغ عنه است، باید با دیة نیز همان کار را انجام بدهید.»[[6]](#footnote-6) **إن قلت**: وجه تشبیه در عبارت **کَسَائِرِ الْأَمْوَالِ** را چگونه معنی کنیم؟ **قلت**: وجه تشبیه این است که دیة نیز مانند سایر اموال، به ارث برده می شود و در میان ورثة تقسیم می گردد. اما به چه ملاک و نکته ای؟ نمی دانیم زیرا یک حکم تعبّدی خاص از جانب شارع است. بعبارة اخری، مفاد تعبیر **کَسَائِرِ الْأَمْوَالِ،** همانند همان تعبیر فقهاست که می گویند «الدیة فی حکم مال المیّت». فلذا از روایت استفاده نمی شود که ابتدا در رتبة سابقة یک مالیّت و ملکیّتی برای میّت فرض شده و سپس به جهت «مال» میّت بودن، به ورثة انتقال یافته است.[[7]](#footnote-7)

**نکتة**: یک بحث بسیار جدی در اینجا وجود دارد و آن این است که قبل از اداء دیون و اخراج وصیة، ما ترک، ملک میّت است یا ورثة؟ برخی از روایاتی که میّت را قبل از اداء دین، أولی به ما ترک می داند، استفاده ملکیت کرده اند و قائل شده اند أولویت میّت به معنای مالکیت او نسبت به ماترک قبل از اداء دین است. ولی به نظر ما معلوم نیست بتوان از روایات، استفاده ملکیت نمود. زیرا ممکن است بعد از مرگ میّت، همه «مال» و «ماترک» او به ورثة منتقل بشود ولکن مستحقّاً للغیر یعنی درحالیکه حق دیّان و موصی لهم، در آن است. بعبارة اخری، در طول ملکیت ورثة نسبت به ما ترک، یک ملکیتی هم برای دیّان و موصی لهم وجود دارد همانند کلّی فی المعیّن. فرض کنید شخصی، یک صبرة گندم دارد و یک مَن از صبرة را به دیگری می فروشد (صاعاً من الصبرة). در این مثال، بایع، مالک صبرة گندم است منتها به نحو کلی، یک صاع از آن به ملکیت خریدار در می آید. یعنی در آنچه که ملک بایع است، یک ملکیّتی برای مشتری ثابت می شود و به تعبیر دیگر، مالکیت مشتری در ظرف ملک بایع ثابت می گردد. پس کلّی فی المعیّن، در واقع یک نوع مالکیت در مالکیت می باشد. به هر حال، ممکن است در تصویر «کلی فی المعیّن» به این نحو، إن قلت و قلت هایی وجود داشته باشد ولی در ما نحن فیه که ملکیت ورثة نسبت به ماترک، مستحقاً للغیر تصویر می شود، اشکالی وجود ندارد و یک مطلب کاملا واضح و روشنی می باشد. بنابراین ممکن است گفته شود که دیة کسائر الاموال – یعنی مانند همه اموال – به ملک ورثة در می آید و مالکیت ورثة، مستحقا للغیر است زیرا این مالکیّت از قِبل میّت می باشد فلذا حقوق میّت به این مال، تعلّق می گیرد.

**مناقشه در مضمون روایتی که در دیة، میّت را أولی [و أحقّ] از ورثة می داند**[[8]](#footnote-8)

به نظر ما أولویت [و أحقّیت] میّت نسبت به دیة، منافات با این مطلب ندارد که بگوییم همه «ماترک» - که دیة هم جزو آن است – ملک ورثة می شود. منتها بحث این است که دیة، به جهت صدمه ای که بر میّت وارده آمده [یعنی به سبب گرفته شدن جان او] به ملک ورثة انتقال یافته است. صاحب جواهر این نکته را دلیل بر مالکیّت بالفعل میّت نسبت به دیه می داند ولی ما می گوییم بواسطه صدمه وارده بر میّت، مقتضی برای مالکیت میّت نسبت به دیة حاصل می شود ولی این اقتضاء به فعلیّت نمی رسد زیرا میّت صلاحیت مالک شدن دیة را ندارد. منتها همین اقتضاء سبب می شود که میّت در دیة، یک حقی پیدا کند و همین حق اقتضاء می کند، ابتدا اموری که به نفع میّت می باشد و سپس خواسته های او، محقق گردد. روایت نیز در صدد بیان ذی حق شدن میّت می باشد نه مالکیت

او نسبت به دیة. اساسا علّت آنکه مال میّت ابتدا باید در دیون و سپس در وصیّت او صرف شود، وجود یک نکته عقلائی و تکوینی است. توضیح ذلک: وقتی میّت نمی تواند در مال خودش تصرّف بکند، به مقتضای سلطه تکوینی او بر مالش، أولیّت آن است که مال او را در اموری که به نفع میّت بوده و مورد اراده و خواست او قرار گرفته، صرف نماییم. منتها شارع مقدّس برای سلطه تکوینی میّت بر اموال خودش، حدّ و حدودی را در نظر گرفته و دستور داده که ابتدا دیون میّت را اداء کنیم تا اشتغال ذمّة ای که برای او حاصل شده، از بین برود و در مرحله بعد، به ثلث وصیّت - یعنی آنچه که خواست و اراده میّت بدان تعلق گرفته- جامه عمل بپوشانیم و در انتها، آنچه باقی می ماند را به نازل منزله میّت – یعنی ورثة – بدهیم. این مراحل همگی به مقتضای سلطه تشریعی میّت بر اموالش می باشد. بناءاً علی هذا نقول: میّت ابتدائاً، اولاً و بالذات، مالک تکوینی نفس خود می باشد نه مالک تشریعی آن مگر در یک موارد و شرایط خاص. کما اینکه انسان به جهت مالکیت و اختیار تکوینی بر اعضای خود، می تواند مثلا کلّیة خود را بفروشد نه به جهت مالکیت تشریعی بر آعضاء. به نظر ما روایت، ناظر به یکسری نکات عقلائی است که آن نکات عقلائی، قدر مشترک بین مالکیت ورثة و حق داشتین دیّان، می باشد. در جلسه بعد، توضیح بیشتری در رابطه با این مطلب خواهیم داد.

**و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد**

محققین گرامی می توانند همه روزه دروس استاد (حفظه الله) را در کانال های ذیل پیگیری نمایند.

(فقه)https://telegram.me/mjshobeiri

(اصول الفقه) https://telegram.me/mjshobeiri2

1. . و قد يستدلّ عليه أيضاً بأنّه لو أتلف متلف ماله أو جنى عليه في بعض أطرافه فأخذ العوض أو الدية بعد الموت أو قتله يصرف في ديونه وفاقاً، فصرف ما هو عوض نفسه فيها أولىٰ. و لمانع أن يمنع الأولويّة، متمسكاً بأنّ عوض المال و الأطراف قد انتقل إليه حال حياته و صار مالكاً له، فهو حقّ ثابت له بخلاف عوض النفس، فإنّه لا يجب علىٰ القاتل إلّا بعد الموت. مستند الشیعة في أحکام الشریعة، ج19 ص59 [↑](#footnote-ref-1)
2. . 1347- 16- الصَّفَّارُ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ جَعْفَرٍ ع أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ: إِذَا قُبِلَتْ‏ دِيَةُ الْعَمْدِ فَصَارَتْ‏ مَالًا فَهِيَ مِيرَاثٌ كَسَائِرِ الْأَمْوَالِ. تهذیب الاحکام(تحقیق خرسان) ج9 ص377 [↑](#footnote-ref-2)
3. . 6- أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ يَحْيَى الْأَزْرَقِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ ع‏ فِي الرَّجُلِ قُتِلَ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ وَ لَمْ يَتْرُكْ مَالًا فَأَخَذَ أَهْلُهُ الدِّيَةَ مِنْ قَاتِلِهِ عَلَيْهِمْ يَقْضُونَ دَيْنَهُ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَ هُوَ لَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً قَالَ إِنَّمَا أَخَذُوا الدِّيَةَ فَعَلَيْهِمْ أَنْ يَقْضُوا دَيْنَهُ. الکافي (ط-الاسلامیة) ج7 ص25 [↑](#footnote-ref-3)
4. . 416- 41- الصَّفَّارُ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا ع عَنْ رَجُلٍ قُتِلَ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ وَ لَمْ يَتْرُكْ مَالًا فَأَخَذَ أَهْلُهُ الدِّيَةَ مِنْ قَاتِلِهِ أَ عَلَيْهِمْ أَنْ يَقْضُوا الدَّيْنَ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُلْتُ وَ هُوَ لَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً قَالَ إِنَّمَا أَخَذُوا الدِّيَةَ فَعَلَيْهِمْ أَنْ يَقْضُوا عَنْهُ الدَّيْنَ. تهذیب الاحکام، ج6 ص192 [↑](#footnote-ref-4)
5. . 5220- وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ رَجُلٌ قَتَلَ رَجُلًا مُتَعَمِّداً أَوْ خَطَأً وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ وَ مَالٌ فَأَرَادَ أَوْلِيَاؤُهُ أَنْ يَهَبُوا دَمَهُ لِلْقَاتِلِ فَقَالَ إِنْ وَهَبُوا دَمَهُ ضَمِنُوا الدَّيْنَ‏ قُلْتُ فَإِنْ هُمْ أَرَادُوا قَتْلَهُ فَقَالَ إِنْ قُتِلَ عَمْداً قُتِلَ قَاتِلُهُ وَ أَدَّى عَنْهُ الْإِمَامُ الدَّيْنَ مِنْ سَهْمِ الْغَارِمِينَ قُلْتُ فَإِنَّهُ قُتِلَ عَمْداً وَ صَالَحَ أَوْلِيَاؤُهُ قَاتِلَهُ عَلَى الدِّيَةِ فَعَلَى مَنِ الدَّيْنُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ مِنَ الدِّيَةِ أَوْ عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ بَلْ يُؤَدُّونَ دَيْنَهُ مِنْ دِيَتِهِ الَّتِي صَالَحُوا عَلَيْهَا أَوْلِيَاؤُهُ فَإِنَّهُ أَحَقُ‏ بِدِيَتِهِ‏ مِنْ‏ غَيْرِه‏. من لا یحضره الفقیه، ج4 ص112 [↑](#footnote-ref-5)
6. . دین باید از چیزی خارج بشود که مالیّت دارد. به تعبیر دیگر، وقتی اولیاء، دیة عمد را قبول می کنند همانند دیة خطأ می شود. یعنی همان کاری را که با دیة خطا می کردند، باید با دیة خطا انجام بدهند. روایت اصلا ناظر به بیان این مطلب نیست که دیة میّت پس از قبول، ملک میّت می شود. بلکه صرفا این مطلب را بیان می کند که دیةعمد، با قبول اولیاء دم، مالیّت پیدا می کند و طبق این ملازمة شرعیة که می گوید، «دین باید از آنچه که مالیّت دارد و از قِبل میّت به ملکیّت ورثة در آمده، خارج گردد»، حکم به خروج دین از دیة می کنیم. یعنی حتی ممکن است دیة پس از قبول، مال ورثة بشود و عبارت فَصَارَتْ‏ مَالًا به معنای فَصَارَتْ‏ مَالًا للورثة باشد ولی تأکید روایت بر این نکته است که از آنجا که این شیء مالیّت دار از قِبل میّت، به ملکیت ورثة در آمده، پس دین باید از آن خارج گردد. [↑](#footnote-ref-6)
7. . سؤال: از باب حکومت؟ پاسخ: آن یک بیان دیگری است که می گوید: دیة در واقع «مال» نیست ولی به حکم مال و نازل منزله آن است و عموم تنزیل اقتضاء می کند که همه احکام مال، بر دیة نیز مترتب گردد. منتها ما در این مرحله از بحث، در صدد بیان این مطلب هستیم که شارع حقیقتاً، دیة را «مال» اعتبار نموده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. . حضرت استاد متن روایت را به خاطر نداشتند ولی ظاهرا مقصود ایشان، روایت علیّ بن حمزة عن موسی بن جعفر ع، باشد که می فرماید: ... بَلْ يُؤَدُّونَ دَيْنَهُ مِنْ دِيَتِهِ الَّتِي صَالَحُوا عَلَيْهَا أَوْلِيَاؤُهُ فَإِنَّهُ أَحَقُ‏ بِدِيَتِهِ‏ مِنْ‏ غَيْرِه‏. من لا یحضره الفقیه، ج4 ص112 [↑](#footnote-ref-8)